

## ● کارارباب خودمان است

می کشید روی صورتش می گفت: بچه ات که از دست رفت ولی برای این که دست خالی برنگردی این را بگیر با خودت ببر. به کسی هم نشانش نده. فقط یادت باشه اسمش را بگذار محمدابراهیم. او از ماست و پیش ما هم برمی گرده. یک هم چین چیزی می گفت. صبح که بیدار شدم رفتم خوابم را برای مادر شوهرم تعریف کردم. گفت: باز یک پسر گیت می آد. ذوق کردم.

گفت: اما نمی خواهد به هر کسی بگویی. نگفتم. وقتی به دنیا آمد اسمش را گذاشتیم محمدابراهیم. «مرحوم علی اکبر همت می گوید:

«... پاییز سال ۱۳۳۵ به همراه جمعی از همشهری ها برای زیارت حرم امام حسین (علیه السلام) راهی کربلا شدیم. اتوبوس کهنه و زهوار در رفته ای ما را تا کرمانشاه رساند. از آن جا به مرز خسروی رفتیم. یک شب و یک روز در راه بودیم. آن روزها سفر به کربلا خیلی سخت و طاقت فرسا بود. مخصوصاً برای همسر من که باردار هم بود. صبح زود بعد از آن که مأموران مرزی عراق اجازه دادند، به سمت خانقین حرکت کردیم. راه پر دست انداز باعث شد تا حال همسرم بد شود. از صبح پنجشنبه که حرکت کردیم، عصر رسیدیم کربلا. موقع پیاده شدن نتوانست. درد پیچید توی کمرش. افتاد. پسران پسران بردیمش پیش یک دکتر عراقی.

معاینه اش کرد و گفت: بچه صد درصد سقط شده. یک سوزن و قرص و کیسول نوشت و گفت: اگر با این بچه رد شد که شد، اگر نشد فردا صبح بیاوریدش عملش کنم. برگشتنی با درشکه آمدیم رفتیم منزل مان که مقابل حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بود. تا چشم مادرش افتاد به حرم طاقت نیاورد. گریه کرد گفت: من هزار کیلومتر دو هزار کیلومتر راه آمده ام بیایم



حسین! من از خودم نمی ترسم که بروم. به حرف هیچ کس هم گوش نمی دهم. فقط می ترسم من قاتل این بچه بشوم. نگذار هم چنین بلایی سرم بیاید. گریه می کردم، زیارت می کردم، حرف می زدم. برگشتم خانه و شام را خوردم خوابیدم. خواب دیدم نشسته ام پای ضریح دارم به این خانم های قدبلندی نگاه می کنم که روبنده ی عربی دارند. به خودم می گفتم چه با حیا هستند این ها، که یکی از آن ها آمد پیش من گفت خانم! گفتم: بله... دست کرد از زیر چادرش یک بچه ی قشنگ درآورد داد به من. چادرم را هی

«... حبیب دوسالش بود. دخترمان را هم گذاشتیم پیش زن عمو. ابراهیم را سه ماهه آبستن بودم. حالم خوب بود. یعنی از کاظمین تا کربلا سر حال بودم. به کربلا که رسیدم حالم بد شد. شب شد. گفتند: ببریمش دکتر.

بردند. بعد آمدیم. گفتم: الآن می روم پیش دکتر واقعی.

رفتم حرم. نمی توانستم روی پاها بایستم. همان جا پای ضریح نشستم.

سر گذاشتم روی شبکه های ضریح گفتم: یا امام

۱. به نقل از مرحوم نصرت همت، مادر.



**در یک لحظه، موتوری را دیدم که افتاده بود**

**سمت چپ جاده. دو جنازه هم روی زمین**

**افتاده بودند. به خودم گفتم: من صبح از**

**همین مسیر آمده بودم. این جا که جنازه ای**

**نبود. پس این جسد ها مال چه کسانی است؟**